

زبان گل‌ها ژرژ باتای

بیهوده است که در نمود اشیاء صرفاً نشانه‌های قابل فهمی را ملاحظه کنیم که به عناصر گوناگون مجال تمایزگذاری از همدیگر را می‌دهند. آنچه به چشم‌های انسان می‌آید نه تنها شناخت روابط بین ابره‌های مختلف، که وضعیت مسلم و غیرقابل توضیح ذهن را نیز معین می‌کند. از این رو تماشای یک گل، به درستی، حضور این عضو شایسته‌ی گیاه را آشکار می‌کند؛ با این حال به هیچ وجه نمی‌توان در این مشاهده‌ی سطحی متوقف شد؛ در واقع، تماشای این گل به واکنش‌های قابل توجه‌تری در ذهن دامن می‌زند، چراکه گل تجلی یک وضوح نباتی مبهم است. آنچه را که پیکربندی و رنگ کاسه‌ی گل آشکار می‌کند، آنچه را که رد چرکین گرده یا طراوت مادگی گل فاش می‌سازد، بی‌شک به قدر کافی نمی‌توان با زبان به بیان درآورد؛ با این همه، بی‌فایده است نادیده گرفتن (همچنان‌که عموماً نادیده گرفته شده) این حضور واقعی بیان‌ناپذیر و ردکردن تلاش‌های مشخص در جهت تفسیر نمادین با این عنوان که چنین تلاش‌هایی چرندیاتی احمقانه‌اند.

می‌توان حتی قبل از همفکری با فهرست سنتی پیش‌بینی کرد که بیشتر هم‌نشینی‌های زبان گل‌ها می‌بایست خصیصه‌ای سطحی و اتفاقی داشته باشند. به آسانی می‌توان دید چرا قاصدک از گسترش، نرگس از آگوئیسیم، و گل خار از تلخی حکایت دارند. موضوع بحث آشکارا غیب‌گویی معنای اسرارآمیز گل‌ها نیست، و راحت می‌توان خاصیتی شناخته‌شده یا افسانه‌ای مناسب را از آن‌ها بیرون کشید. علاوه بر این، بیهوده باید در پی تناظرهایی باشیم که به نحوی قابل توجه از فهم پنهانی مسائل فعلی مان حکایت دارند. در واقع، اهمیت چندانی ندارد که گل اخیلیا از حزن، گل میمون از میل، و گل زنبق آبی از بی‌تفاوتی حکایت دارند... به نظر به جاست تصدیق این‌که قرابت‌ها می‌توانند به دلخواه احیاء شوند، و کافیست اهمیت آغازین را به تفاسیر بسیار ساده‌تر بدهیم، نظیر آن‌ها که گل سرخ یا فرفیون را به عشق پیوند می‌زنند. بی‌شک، نه این‌که این دو گل تنها می‌توانند عشق انسان را معلوم کنند — حتا اگر مطابقت دقیق‌تری هم وجود داشته باشد (مثل وقتی آدمی فرفیون به دست بگوید: «این تویی که عشقم را بیدار کرده‌ای»، چه آزارنده است که چنین گل تاری نشان چنان عشقی باشد)، و سوسه می‌شویم آن امتیاز غریب افشای حضور عشق را به خود گل‌ها به‌طور کلی و نه به گلی خاص نسبت دهیم.

اما به نظر این تفسیر جای تعجب ندارد: در واقع عشق از آغاز می‌تواند به منزله‌ی کارکرد طبیعی گل فرض شود. از این رو کیفیت نمادین می‌بایست حتی این‌جا هم معلول خاصیتی مجزا باشد و نه نمودی که حساسیت انسانی را مرموزانه می‌شوراند. پس عشق باید تنها یک ارزش سوپروکتیو محض داشته باشد. بشر درخشندگی گل‌ها را به هیجانات عاشقانه‌ی خودش پیوند زده است، چراکه در هر صورت مسأله بر سر پدیده‌ای مقدم بر بارورسازیست. علاوه بر این، نقش مفروض برای نمادها در تفاسیر روانکاوانه این توضیح ما را اثبات خواهد کرد. در واقع، تقریباً همیشه یک تناظر تصادفیست که خاستگاه جانشینی‌ها را در رویاها توضیح می‌دهد. در این بین، ارزش مفروض برای ابره‌های نوک‌تیز یا خالی شده انصافاً شناخته شده است.

بدین طریق به سرعت این باور را کنار می‌گذاریم که شکل‌های بیرونی، چه اغواگر چه ترسناک، یک‌جور عزم حیاتی برجسته را در هر پدیده آشکار می‌کنند که عزم‌های انسانی صرفاً باید تقویت‌شان

کنند. از این رو، باید دلیل خوبی وجود داشته باشد تا بتوان امکان جایگزینی کلمه با نمود به منزله‌ی عنصری از تحلیل فلسفی را بی‌واسطه کنار گذاشت. باید به آسانی بتوان نشان داد که فقط کلمه اجازة می‌دهد که خصایص چیزهایی را که موقعیتی نسبی را معین می‌کنند، همان‌ها که کنشی بیرونی را روا می‌دارند، در نظر بگیریم. با این حال، نمود ارزش‌های قطعی چیزها را به میان می‌آورد...

در وهله‌ی نخست آشکار می‌شود که معنای نمادین گل‌ها لزوماً از کارکردشان مشتق نمی‌شود. در واقع، بدیهی‌ست که چنان‌چه عشق‌مان را به یاری گل ابراز کنیم، این کاسه‌ی گل و نه اندام‌های سودمند است که به نشانه‌ی میل بدل می‌شود.

اما در این‌جا یک اعتراض ظاهراً درست را می‌توان به واسطه‌ی ارزش ابژکتیو نمود در برابر تفسیر قرار داد. در واقع، جایگزینی عناصر همنشین‌شده با عناصر الزامی سازگار است با تمام آنچه از هیجان‌ات محرک‌مان خودانگیخته می‌شناسیم، چراکه ابژه‌ی عشق انسانی نه ابداً یک اندام، بل که شخصی واجد اندام است. پس اسناد کاسه‌ی گل به عشق را به آسانی می‌توان توضیح داد: نشانه‌ی عشق بدین‌خاطر از مادگی و پرچم‌ها به گلبرگ‌های احاطه‌کننده جابه‌جا شده‌اند که ذهن انسانی به این نوع جابجایی با نظر به مردم خو کرده است. با این حال حتی اگر یک توازی انکارناپذیر در این دو جانشین‌سازی وجود داشته باشد، پس باید میلی تکین را به مشیت الهی احمقانه‌ای نسبت داد تا شیدایی‌های مردم ارضا شود: در واقع چگونه می‌توان توضیح داد که این عناصر زنده، که خودکار جانشین اندام‌های ذاتی گل شده‌اند، چنین درخشان‌گسترش می‌یابند؟

آشکارا ساده‌تر است که خواص محرک گل نظیر رایحه و نمود را بازشناسیم که احساسات عاشقانه‌ی مردان و زنان را در تمام قرن‌ها برانگیخته‌اند. در فصل بهار، به همان طریق که رگبارهای خنده رواج یافته‌اند، چیزی به‌شکلی انفجاری در طبیعت رواج می‌یابد طوری که قدم‌به‌قدم هر کس دارد کناری‌اش را تهییج می‌کند. چیزهای بسیاری در جوامع انسانی می‌توانند عوض شده باشند، اما هیچ چیز بر این حقیقت طبیعی که یک زن زیبا یا یک گل‌سرخ نشان عشق‌اند غالب نخواهد آمد.

واکنشی به یک اندازه غیرقابل توضیح و به یک اندازه تغییرناپذیر ارزشی متفاوت به دختر و به گل می‌دهد: ارزش زیبایی ایده‌آل. در واقع، انبوهی گل زیبا وجود دارد، چراکه زیبایی گل‌ها و خصیصه‌نمای این اندام گیاه حتی کمتر از زیبایی دختران نادر است. قطعاً محال است استفاده از قاعده‌ای انتزاعی برای توضیح عناصری که می‌توانند این کیفیت را به گل بدهند. شایان توجه است که بدین‌خاطر می‌گوییم گل‌ها زیبا هستند که به‌نظر با آنچه باید باشند همخوانی دارند؛ به بیان دیگر، آن‌ها، در مقام گل، ایده‌آل انسانی را نمایندگی می‌کنند.

دست‌کم در نگاه اول، و در کل: راستش اغلب گل‌ها بد از هم باز می‌شوند و آشکارا از شاخ و برگ درختان تمیزپذیر هستند؛ حتی برخی از آن‌ها گرچه نه زشت بل که مخوف‌اند. علاوه‌براین، حتی زیباترین گل‌ها هم به‌واسطه‌ی اندام‌های جنسی پر مو در میانه‌هایشان ضایع شده‌اند. پس درون یک گل سرخ به‌هیچ‌وجه با زیبایی بیرونی‌اش متناظر نیست؛ اگر تمام گلبرگ‌های یک کاسه‌ی گل را جدا کنیم، صرفاً کلاله‌ای نسبتاً شلخته باقی می‌ماند. درست است، گل‌های دیگر پرچم‌هایی را عرضه می‌کنند که هم برازنده‌اند و هم خوب از هم باز شده‌اند؛ با این حال، با توسل دوباره به عقل سلیم، با معاینه‌ی نزدیک روشن می‌شود که این برازندگی بیشتر شیطانی‌ست: برخی گونه‌های معین ارکیده‌های درشت، آن گیاهان چنان مرموزی که اغوا می‌شویم اغلب انحراف‌های انسانی دردسرافزین را به آن‌ها نسبت

دهیم. ولی گل از شکنندگی کاسه‌اش بیشتر خیانت می‌بیند تا از چرک اندام‌هایش: این به دور از پاسخ‌گویی به الزامات ایده‌های انسانی نشانه‌ی نقص‌شان است. در واقع، کاسه‌ی حیرت‌آور گل، پس از یک دوره‌ی بسیار کوتاه شکوه، بی‌شرمانه در آفتاب می‌پوسد، و در نتیجه برای گیاه بدل به یک ویرانگر زنده می‌شود. به نظر گل که از تعفن توده‌ی کود برخاسته، انگار که برای لحظه‌ای یک خلوص فرشته‌وار و غنایی حین پرواز از آن گریخته باشد، ناگهان به ژولیدگی اصلی‌اش باز می‌گردد: ایده‌آل‌ترین نیز به سرعت به مشتی کود هوازی استحاله می‌یابد. چرا که گل‌ها راستی‌راستی همچون برگ‌ها پیر نمی‌شوند و هیچ چیز از زیبایی‌شان را حتی پس مرگ‌شان از دست نمی‌دهند؛ گل‌ها همچون بیوه‌زنان پیر و زیاده‌بزرگ‌کرده پلاسیده می‌شوند، و به‌شکلی مضحک روی ساقه‌هایی که انگار به سوی ابرها می‌برندشان می‌میرند.

محال است اغراق در تقابلات تراژی‌کمیکی که طی این درام مرگ‌آلود نشان داده شده‌اند، طی همان نمایشی که بی‌وقفه در میانه‌ی زمین و آسمان به اجرا درآمده است؛ و بدیهی‌ست که صرفاً می‌توان این دوئل خنده‌دار را با معرفی این ابتذال تهوع‌آور تشریح کرد، اما نه به منزله‌ی یک حکم بل که دقیق‌تر همچون لکه‌ای جوهر: عشق بوی مرگ می‌دهد. در واقع، به نظر می‌رسد میل هیچ سروکاری با زیبایی ایده‌آل ندارد، یا، دقیق‌تر این‌که، صرفاً سربرآورده است تا آن زیبایی را که برای بسیاری از شخصیت‌های محزون و باقاعده صرفاً یک حد، یک دستور/اخلاقی بی‌چون‌چراست لکه‌دار کند. به همین دلیل ستودنی‌ترین گل‌ها باید نه پیرو و راجی شاعران پیر همچون تجلی محوشده‌ی یک ایده‌آل فرشته‌وار، بلکه، برعکس، درمقام یک توهین چرکین و آشکار به مقدسات بازنمایی شوند.

از این حیث، دلیل خوبی وجود دارد برای پافشاری بر استثنائی که از این منظر به واسطه‌ی گل روی گیاه بازنمایی می‌شود. در مجموع با ادامه‌ی شیوه‌ی تفسیر مطروحه در این جا می‌بینیم که بخش خارجی گیاه یک معنای روشن به خود می‌گیرد. نمود ساقه‌های پربرگ عموماً حس نیرومندی و وقار را می‌دهد. بی‌شک به خودپیچیدن‌های دیوانه‌وار پیچک‌ها و پارگی‌های نامعمول شاخ و برگ‌ها گواهی‌ست بر این واقعیت که در سربلندکردن بی‌عیب و نقص گیاه همه چیز به شیوه‌ای یکسان درست نیست. هرچند هیچ چیز قوی‌تر از تماشای دشت‌ها و جنگل‌ها، همراه با نازک‌ترین اجزای گیاه که گاه یک نظم معمارانه‌ی واقعی را متجلی می‌سازند و به فهمی عام از گیاه کمک می‌کند، به آرامش قلب‌مان، به برکشیدن روح، و نیز به مغرورانه‌ترین تصورات‌مان از عدالت و راستی یاری نمی‌رساند. به نظر می‌رسد هیچ شکافی — احمقانه می‌شد گفت هیچ شیادی — هماهنگی قطعی طبیعت نباتی را چنین مشهود آشفته نمی‌سازد. خود گل‌ها، که در این حرکت بی‌کران زمین به آسمان از دست رفته‌اند، به یک نقش ایزودیک، به یک فرافکنی تقلیل یافته‌اند که ظاهراً سوءفهم شده است: آن‌ها صرفاً می‌توانند با شکستن یکنواختی به آن فریبندگی اجتناب‌ناپذیری که با فشاری عام از پایین به بالا ایجاد شده یاری رسانند. و برای تخریب این حس دلخواه هیچ چیزی ضروری‌تر از تصور خیالین و ناممکن آن ریشه‌هایی نیست که زیر سطح خاک به نحوی مهوع و برهنه همچون حشرات وول‌وول می‌خورند.

ریشه‌ها در اصل قرین تمام‌عیار بخش رویت‌پذیر گیاه را نمایندگی می‌کنند. درحالی‌که بخش‌های رویت‌پذیر گیاه به‌شکلی شرافتمندانه به بالا کشیده شده‌اند، ریشه‌های پست و چسبنده در زمین می‌غلطند و مثل برگ‌هایی عاشق نور به پوسیدگی عشق می‌ورزند. علاوه‌براین، دلیلی برای اشاره به این نکته وجود دارد که ارزش اخلاقی بی‌چون‌وچرای لفظ پست (base) با این تفسیر نظام‌مند از معنای ریشه‌ها

تطابق دارد: آنچه شر است به واسطه‌ی حرکتی از بالا به پایین در بین دیگر حرکات بازنمایی می‌شود. این واقعیت را نمی‌توان توضیح داد اگر به معنای دقیق کلمه به خاطر خصیصه‌ی گیرای نمود، بابت نشانه‌ی حرکت‌های قطعی طبیعت، معنایی اخلاقی را به پدیده‌های طبیعی که این ارزش از آن‌ها گرفته شده نسبت ندهیم.

وانگهی، محال است امحای یک تقابل به آشکاری آنچه بین ساقه و ریشه فرق می‌گذارد. افسانه‌ای خاص که همواره کم‌وبیش نقل شده علاقه‌ی بیمارگون به آن اجزایی از گیاه را نشان می‌دهد که خودشان را از زمین بیرون می‌کشند. بی‌شک وقاحت ریشه‌های مهرگیاه، نظیر اکثریت تفاسیر نمادین، بسیار ویژه است، اما اتفاقی نیست که این نوع تایید، که ریشه‌ی مهرگیاه یک جور شیطان‌پرستی افسانه‌ای را مرهونش است، بر شکلی مشخصاً پست بنا شده است. ارزش‌های نمادین هویج و شلغم نیز به خوبی شناخته شده‌اند.

حتی دشوارتر بود نشان دهیم که همین تقابل در یک بخش مجزای گیاه ظاهر شده است، یعنی در گل، آن‌جا که گیاه یک معنای به‌طوراستثنائی دراماتیک به خود می‌گیرد.

هیچ شکی نمی‌تواند در کار باشد: جانشینی اشکال طبیعی با انتزاعات اخیر مورد استفاده‌ی فلاسفه نه فقط غریب که پوچ است. شاید اهمیتی ندارد که خود فلاسفه وقتی از *سالوده* (basement) حرف می‌زنند اغلب، ولو توأم با تناقض، می‌بایست به الفاظی رجوع کنند که ارزش‌شان را از تولید این شکل‌ها در طبیعت منتج می‌کنند. هیچ کوری‌ای در مقابل دفاع از امتیازات انتزاع نمی‌ایستد. این جانشینی همچنین تهدیدمان می‌کند که ما را به دوردست‌ها خواهد برد: در وهله‌ی نخست، در احساس آزادی، مقبولیت آزاد خودمان در هر معنایی، که مطلقاً و غالباً غیرقابل تحمل است، و نیز اهانتی آزارنده برای هر آنچه هنوز — به لطف بهانه‌های سرشار از بیچارگی — ترفیع یافته، باشکوه، و مقدس است... آیا تمام این چیزهای زیبا که خطر فروکاستن به یک میزآن‌سن غریب را با خود دارند مقدر شده‌اند تا توهین به مقدسات را ناپاک‌تر از همیشه کنند؟ و آیا ژست مشوش مارکی دو ساد — که همراه با دیوانگان به بند کشیده شد، که زیباترین گل‌های سرخی را داشت که برایش آورده بودند تا صرفاً گلبرگ‌هایشان را بچیند و درون گودالی بیندازدشان که با کود مایع پر شده بود — در این شرایط، اثری کشنده ندارد؟

ترجمه سروش سمیعی

asabsanj.com

تیر ۹۶